

امتحان کردن زندگی و طلبکاری من ذهنی

چطور این اوضاع این طوری شد؟ چه طور اینگونه بی‌مراد شدم؟ چیزهایی را که داشتم از دست دادم یا به آنها نرسیدم؟! واقعا چرا؟ آیا خداوند ارحم الراحمین می‌خواهد به ما آسیب بزند؟ خیر عزیز من. خود تو با نا آگاهی‌ها و چسبیدن به همانیدگی‌ها و دیدن زندگی در آنها، همه چیز را خراب کرده‌ای. قوانین خداوند به خاطر کاهلی من ذهنی تو و عقل ناچیزش تغییر نمی‌کند. ساختن در من ذهنی یعنی همانیده شدن و بر اساس آن فکر و عمل کردن فقط و فقط همانیدگی‌ها را دیدن و عطش زیاد کردن آنها، طبق قوانین خداوند دچار زلزله و ویرانی می‌شود. چرا؟ چون تو نیامدی به این جهان که به پول، خانه، ماشین، کار، همسر، بچه، دوست، دشمن و درد و ... بچسبی و روزت را شب و شب را روز کنی بلکه تو آمده‌ای که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی. متأسفانه وقتی این را نمی‌فهمی و هنوز خواب هستی، باید تلنگر بخوری مثل همین بی‌مرادی‌های من ذهنی، بلکه شاید به خود بیایی و به آن برکت اصیلی که در فضای یکتایی از سمت خرد الهی بر تو جاری می‌شود دست یابی، آن آرامش اصیل، آن شادی بی سبب، حس امنیت واقعی، هدایت و قدرتی که حتی ذره‌ای از آن قابل مقایسه با شادی‌های موقت همراه با همانیدگی‌ها نیست. آیا این رحمت و مهربانی زندگی در حق بندگانش نیست؟ تا کی طلبکاری، تا کی جهالت، تا کی می‌دانم هایمان را می‌خواهیم ادامه دهیم؟ تا کی در مقابل قوانین زندگی، فضا و اراده الهی و برکتی که در آن نهفته است مقاومت می‌کنیم، خشمگین می‌شویم ناله و شکایت می‌کنیم، ایراد می‌گیریم؟! چرا این همه رحمت و بخشش و برکت خداوند را نمی‌بینیم.

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند
مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

خداوند از ما پند نمی‌گیرد، آن کسی که باید پند بگیرد ما هستیم. او ما را بی‌مراد می‌کند، نظم پارک من ذهنی ما را برهم می‌زند بلکه ما بیدار شویم، ولی ما همان عاشق خیره سری هستیم که بیدار نمی‌شویم، عاشقی که اینقدر اسیر من ذهنی‌اش است که برای بی‌مرادی‌ها غمگین می‌شود و با طلب کردن و خواستن‌ها برای بدست آوردن خواسته‌های ذهنی‌اش خدا را امتحان می‌کند. ایمان و توکلش به خداوند به مویی بند است. اگر به مراد ذهن برسد خوشحال می‌شود و گرنه غمگین می‌شود ناله و شکایت می‌کند، غر می‌زند، قهر می‌کند. آخر این چه عشقی است که عاشق به معشوق دارد. خداوند به وراجی‌های ذهن ما گوش نمی‌دهد، او از ما پند و راه و چاره نمی‌گیرد، قوانینش را تغییر نمی‌دهد. بلکه ما باید در فضای تسلیم و فضاگشایی، درد و همانیدگیمان را شناسایی کنیم بیندازیم و موازی با خواست و اراده زندگی شویم. هر فکری که می‌کنیم و هر عملی که می‌کنیم باید فضا را باز کنیم تا خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد، یعنی پس از یک مدتی زندگی از طریق ما فکر و عمل کند و خودش را بیان کند. در اصل ما گوش هستیم او زبان.

چون تو گوشی، او زبان، نی چنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

و همین طور در حکایت عنود و امیر در دفتر چهارم:

گفت خود را اندر افکن هین ز بام
اعتمادی کن به حفظ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقان تو
و اعتماد خوب با برهان تو
پس امیرش گفت: خاموش کن، برو
تا نگردد جانت زین جرات گرو
-مولوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶ الی ۳۵۸

ما مغایر با قوانین زندگی که می‌گوید از ده، دوازده سالگی به بعد باید از طریق زندگی فکر و عمل کنیم، عمل می‌کنیم. هر روز من ذهنی را بزرگ و بزرگتر می‌کنیم، مثلا، با پول همانیده می‌شویم و به دنبال بیشتر کردن آن به هر قیمتی هستیم، زیاده خواهی هوش از سر ما می‌برد. اما در جایی از مسیر زندگیمان نه آرامشی هست و نه شادی می‌ماند، گاه سلامتیمان هم به خطر می‌افتد. چه شده؟ مگر قرار نبود با پول به همه چیز برسیم؟! خیر. این توهم من ذهنی بود که با همانیده شدن با پول، زندگی را در آن می‌دید و در آن جستجو می‌کرد. این کار مطابق با قانون زندگی نیست. آرامش اصیل و شادی بی‌سبب در جای دیگری است نه در زیاد کردن همانیدگی‌هایی مثل پول. بنابراین بی‌مراد می‌شویم و در یک زلزله(ریب المنون) بخشی یا همه پولمان را از دست می‌دهیم.

مثل حکایت عنود و امیر، که از امیر می‌خواهد خودش را از بام پرت کند و متکی بشود به حفظ حق، تا معلوم شود که به حق یقین دارد، اما این را در نظر نمی‌گیرد که خداوند قانون جاذبه‌اش را برای توهم من ذهنی عنود باطل نمی‌کند! ما در من ذهنی با عقل جزوی‌اش به خرابکاری و ویرانگری زندگی خود و دیگران مشغولیم و فقط در حال تولید درد هستیم. بر روی زمین زلزله خیز من ذهنی با آجرهای همانندگی خانه می‌سازیم و در آن سکونت می‌کنیم. اما طبق قانون خداوند تمام این ساختمان‌ها می‌ریزد و ما به درد و گرفتاری می‌افتیم. اما توقع داشتیم که زندگی قانونش را لغو کند و با این همانندگی‌ها و دردها ما به سعادت و خوشبختی و برکت برسیم.

نمی‌شود! مشیت زندگی را ما نمی‌توانیم با عقل جزوی من ذهنی برگردانیم و اگر این را نفهمیم در من ذهنی و توهماتش خواهیم مرد. پس تمام این حرف‌زدن‌های ذهن، این خواستن‌ها و امتحان کردن‌های زندگی ناله و شکایت کردن‌ها و ایراد گرفتن‌هایمان را باید خاموش کنیم و در بحر یکتایی خداوند با تسلیم و فضاگشایی محو شویم تا از بند ذهن رها شویم و به مقصود اصلیمان برسیم.

برگرفته از برنامه‌های ۹۵۰، ۹۵۱ و ۹۵۲ آقای پرویز شهبازی

با سپاس فراوان، آتنا از تهران